



• به مناسبت ۸ مارس روز جهانی زن

زنی.....

زنی را می شناسم من که شوق بال و پر دارد
ولی از بس که پُر شور است دو صد بیم از سفر دارد
زنی را می شناسم من که در یک گوشه ی خانه
میان شستن و پختن درون آشپزخانه سرود عشق می خواند
نگاهش ساده و تنهاست صدایش خسته و محزون امیدش در ته فرداست

زنی را می شناسم من که می گوید پشیمان است
چرا دل را به او بسته کجا او لایق آنست؟
زنی هم زیر لب گوید گریزانم از این خانه
ولی از خود چنین پرسد چه کس موهای طفلم را پس از من می زند شانه؟

زنی آبیستن درد است زنی نوزاد غم دارد
زنی می گرید و گوید به سینه شیر کم دارد
زنی با تار تنهایی لباس تور می بافد
زنی در کنج تاریکی نماز نور می خواند
زنی خو کرده با زنجیر زنی مانوس با زندان
تمام سهم او اینست: نگاه سرد زندانبان!
زنی را می شناسم من که می میرد ز یک تحقیر
ولی آواز می خواند که این است بازی تقدیر
زنی با فقر می سازد زنی با اشک می خوابد
زنی با حسرت و حیرت گناهِش را نمی داند
زنی واریس پایش را زنی درد نهانش را
ز مردم می کند مخفی که یک باره نگویندش
زنی را می شناسم من که شعرش بوی غم دارد

ولی می خندد و گوید که دنیا پیچ و خم دارد

زنی را می شناسم من که هر شب کودکش را

به شعر و قصه می خواند اگر چه درد جانکاهی درون سینه اش دارد

زنی می ترسد از رفتن که او شمعی ست در خانه

اگر بیرون رود از در چه تاریک است این خانه!

زنی شرمنده از کودک کنار سفره ی خالی که ای طفلم بخواب امشب

بخواب آری و من تکرار خواهم کرد سرود لایی لایی

زنی را می شناسم من که رنگ دامنش زرد است

شب و روزش شده گریه که او نازای پردرد است!

زنی را می شناسم من که نای رفتنش رفته

قدم هایش همه خسته دلش در زیر پاهایش زند فریاد که: بسه

زنی را می شناسم من که با شیطان نفس خود هزاران بار جنگیده

و چون فاتح شده آخر به بدنامی بد کاران تمسخر وار خندیده!

زنی آواز می خواند زنی خاموش می ماند

زنی حتی شبانگاهان میان کوچه می ماند

زنی در کار چون مرد است به دستش تاول درد است

ز بس که رنج و غم دارد فراموشش شده دیگر جنینی در شکم دارد

زنی در بستر مرگ است زنی نزدیکی مرگ است

سراغش را که می گیرد؟ نمی داند، نمی داند

شب‌بی در بستری کوچک زنی آهسته می میرد

زنی هم انتقامش را ز مردی هرزه می گیرد

... زنی را می شناسم من

(سیمین بهبهانی)

هشتم ماه مارس روز جهانی زن بر شما مبارک باد